

بسم الله الرحمن الرحيم

نویسنده: محمد جواد امری

خلاصه داستان (یک خطی): ستاره دختر جوانی است که برای بازی در نقش دختری چادری ، باید سه ماه را به طور آزمایشی با چادر زندگی کند ، او اما به تدریج به پوشش جدید خود علاقمند میشود و آنرا برای همیشه انتخاب میکند .

خلاصه داستان (سه الی پنج خطی):

ستاره جوان ۲۶ ساله ایست که برای یک شرکت مسافرتی عکاسی می‌کند او سال‌ها برای رسیدن به رویای خود در بازیگری تلاش کرده است و حالا در آخرین اجرای تئاتر خود ، از کارگردان معروف سینما پیشنهاد بازی در نقش دختری چادری را دریافت می‌کند ، اما شرط کارگردان آن است که ستاره ، به مدت سه ماه زندگی با چادر را تجربه کند تا برای این نقش آماده شود او چند هفته‌ای را با چادر می‌گذراند و تحولی از جنس رضایت و آرامش را درون خود احساس می‌کند در این مدت دوستانش او را طرد می‌کنند و شغل خود را نیز از دست می‌دهد و زمانی که کارگردان او را بابت فرو رفتن در نقشه دختری چادری تمجید می‌کند [مخاطب همزمان با کارگردان معروف] متوجه می‌شود که ستاره حقیقتاً چادر را انتخاب کرده است

حالا ستاره موقعیت بازی در این نقش را نیز از دست می‌دهد اما او چندان ناراحت به نظر نمی‌رسد ، زیرا احساس می‌کند آنچه به دست آورده ، ارزش از دست دادن بعضی چیزها را داشته است . در آخر او پیشنهاد استخدام در یک مجله سرگرمی خانواده را می‌پذیرد و به عنوان عکاس حرفه‌ای در آنجا مشغول به کار میشود .

خلاصه اثر (یک صفحه):

ستاره جوان 26 ساله است که در یک شرکت سیاحتی_ مسافری مشغول کار است . او به عنوان عکاس در تور های یک روزه ، از مسافران و طبیعت مناطق عکاسی میکند

ستاره سالهای زیادیست که برای رسیدن به رویای خود یعنی درخشش در بازیگری فکر میکند

او در آخرین اجرای تئاتر خود ، پیشنهاد مهمی را از کارگردان باتجربه سینما مبنی بر بازی در نقش دختری چادری دریافت میکند ، اما شرط مهمی این پیشنهاد را کمی عجیب میکند

کارگردان میخواهد که ستاره ، به مدت سه ماه ، زیستی همانند یک دختر چادری داشته باشد تا آمادگی کافی برای این نقش را پیدا کند . ستاره بی درنگ این پیشنهاد را قبول میکند

ستاره علت حقیقی پوشش جدید خود را به دوستان و همچنین همکارانش در شرکت مسافرتی نمیگوید ، آنها گمان میکنند ستاره به واقع چادر را برای پوشش خود انتخاب کرده است

بعد از مدت کوتاهی بعضی از دوستانش از او فاصله میگیرند و مدیر تنگ نظر شرکت هم او را تهدید به اخراج میکند

اما این همه ی ماجرا نیست ، ستاره که در این مدت زندگی جدیدی را تجربه کرده ، متوجه تغییراتی در نحوه برخورد دیگران با خود میشود ، اون همچنین متوجه رعایت مرزهای زنانگی نسبت به خود میشود که در گذشته کمتر رعایت میشد . نگاه ها رفتار ها و قضاوت ها در وهله اول ، دیگر متوجه جنسیت یا ظاهر او نیست و احساسی از جنس آرامش و امنیت جایگاه جدیدی در زندگیش پیدا کرده است .

بعد از مدتی وقتی کارگردان گمان میکند که ستاره شغل و دوستان خود را بواسطه فرورفتن در نقش دختری چادری از دست داده ، زبان به تمجید او باز میکند اما به ناگاه ستاره اعلام میکند که حقیقتاً چادر را انتخاب کرده است .

او حالا بازی در این نقش را نیز از دست میدهد اما میفهمد ، رسیدن به آنچه ارزش میپندارد هزینه هایی دارد هرچند تلخ ، که طعم انتخاب درست را شیرین تر میکند .

ستاره در پایان به عنوان یک عکاس حرفه ای در یک مجله تخصصی خانواده مشغول کار میشود .